



## پیغام عشق

قسمت پانصد و سی و پنجم





باسلام خدمت آقای شهبازی و دوستان همراه.

نُفحاتِ دوستان

این روزها چند داستان مثنوی را بازخوانی می‌کنم و به دنبال این هستم که عمیق‌تر آن‌ها را درک کنم و همچنین وجه مشترک و ارتباط بین داستان‌ها را متوجه شوم، که به مطلبی از مثنوی رسیدم که به نظرم رسید خیلی موافق حال این روزهای حلقهٔ یاران گنج حضورست و خواستم آن را بیان کنم؛ ابیات از دفتر اول مثنوی معنوی هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۱

گفت پیغمبر که: نُفحاتِ هایِ حق

اندرین ایام می‌آرد سَبَق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۲

گوش و هُش دارید این اوقات را

در رُباید اینچنین نُفحات را

حدیث: «نُفحه‌های حق تعالی در این ایام بیشتر شده و پُشتاپُشتِ هم می‌آید.»

استاد زمانی می‌فرمایند: یعنی در تمام اوقات و در همه ساعات شبانه‌روز نُفحات الهی می‌رسد و بر دیگر نُفحات و نسیم‌ها پیشی می‌گیرد. تفسیری که حضرت مولانا از نُفحات دارند، این است که این نُفحات آنفاسِ برادران دینی است که سَبَق یافته‌اند بر برادران دیگر، آنفاسِ ایشان و نظرهای ایشان و آمیزگاری با ایشان نُفحات و مواهب و عطایا و خَلعت حق است، غنیمت داشتنی است. البته همان‌طور که آقای شهبازی فرمودند نگاه جنسیتی به این موضوع نکنیم و می‌تواند شامل هر دو جنس باشد.



این لطف حق است و یا به میزان تلاش دوستانمان در اجرای قانون جبران مادی و معنوی و تعهد آنهاست که بر ما پیشی گرفته‌اند و نفعات خود را در پیام‌های تلفنی و یا پیام‌های معنوی بیان می‌کنند. و ما نباید خود را با آنها مقایسه کرده و سرخورده شویم؛ بلکه همین که ما با آنها قرین هستیم از این نفعات بهره‌مند می‌شویم و باید شکرگزار باشیم و می‌توانیم مستعد استفاده و اخذ آنها باشیم و طلبش کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۳

نُفحه آمد مر شما را دید و رفت

هر که را می‌خواست جان بخشید و رفت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۴

نُفحه دیگر رسید، آگاه باش

تا ازین هم وانمانی، خواجه‌تاش

فکرهای ژرف معنوی می‌آیند و ممکن است ما به آن اعتنایی نکنیم ولی وقتی از این نفعات که به صورت اندیشه و فکرهای معنوی می‌آیند، استفاده کنیم و آنها را بیان و پخش کنیم، هشیاری ما افزایش می‌یابد. هرچقدر فضاگشایی و پذیرش این لحظه همان طور که هست ادامه داشته باشد این نفعات مُستدام می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۵

جانِ آتش یافت زو آتش‌کُشی

جانِ مرده یافت در خود جُنبشی



هر کسی وقتی این نفحات می‌آید، هنوز من می‌کند و به من ذهنی نمرده است و از این نفحات و اندیشه‌های ژرف نمی‌تواند استفاده کند و به عبارتی شرط استفاده از این نفحات، این است که به من ذهنی بمیری و نیاز به تأیید و توجه از بیرون نداشته باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۶۱

بهر لقمه، گشته لقمانی گرو

وقت لقمان است، ای لقمه برو

به خاطر خواسته‌های من ذهنی ما، هشیاری ما گروگان او شده است. با فضاگشایی و پذیرش اتفاق این لحظه هشیاری مان را از من ذهنی و همانیدگی‌ها آزاد کنیم و من ذهنی را کوچک و کوچک تر کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۶۲

از برای لقمه‌ای این خار خار

از کف لقمان برون آرید خار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۶۳

در کف او خار و، سایه‌اش نیز نیست

لیکتان از حرص، آن تمییز نیست

همانیدگی‌ها و دردهایی که در مرکزتان دارید با بله گفتن به اتفاق این لحظه بشناسید و بیندازید. متأسفانه حرص به داشتن همانیدگی‌ها باعث می‌شود با دلایل منطقی من ذهنی روی این زخم‌های هشیاری، پنهان بماند. و با این که ما درد داریم متوجه محل فرورفتن خار نشویم و نتوانیم شناسایی انجام بدهیم؛ به عبارتی ما نمی‌خواهیم به دلیل حرص، همانیدگی را بیندازیم ولی دلایل منطقی می‌آوریم!



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۷۱

آدمی کو می ننگنجد در جهان

در سرِ خاری همی گردد نهران

به خاطر حفظ من ذهنی و ترس از انداختن همانیدگی‌ها و دردها ما به اصل خود که از جنس خدایت هستیم، نمی‌رسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۱۱

روز باران است، می‌رو تا به شب

نه ازین باران، از آن بارانِ ربّ

آقای زمانی می‌فرمایند: بارانِ رحمت الهی فرومی‌بارد و تو تا فرارسیدن شبِ مرگ و فنا همچنان ره بسپار و از آن بهره‌مند شو. هدایت به وسیله اشعار مولانا ادامه دارد و آن قدر در راه معنوی و در جمع دوستان گنج حضور ادامه بده تا به من ذهنی بمیری و تبدیل در تو صورت گیرد. انشاءالله.

با تشکر، نصرت از سنندج



با عرض درود و سلام فراوان و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار.  
با اجازه شما می‌خواهم متنی را از برنامه ۸۸۶ و چند بیت از برنامه ۸۳۶ با دوستان به اشتراک بگذارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۲

امیر دل همی گوید تو را: گر تو دلی داری

که عاشق باش تا گیری ز نان و جامه بیزاری

امیر دل، زندگی، خداوند، هر لحظه، این لحظه، پی‌درپی به ما فرمان می‌دهد، اگر دلی داری، یعنی می‌گوید تو اگر دل  
عدم داری در این صورت تو باید عاشق باشی، یعنی یکی باشی با خداوند، زندگی، یعنی مجدداً هشیارانه مرکزت را عدم  
کنی یعنی دیگر از طریق همانیدگی‌ها فکر و عمل نکنید و برحسب آن‌ها نبینید؛ چون همانیدگی‌ها آفل و قابل تغییر هستند،  
گذرا و مردنی هستند و ایجاد درد می‌کنند، باید مرکزمان را هشیارانه بعد از مدتی خالی کنیم، آن هم به وسیله خودمان تا  
از نان که نماد همانیدگی‌ها هست و همان چیزهایی که در مرکزمان گذاشتیم و جامه یعنی لباس که به وسیله پریدن از  
فکری به فکر دیگر، از فکر درست کرده‌ای احساس بیزاری کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹

دل نباشد غیر آن دریای نور

دل نظرگاه خدا، وانگاه کور؟

اگر ما پی‌درپی فضاگشایی می‌کنیم و داریم روی خودمان کار می‌کنیم و در مسیر درستی هستیم، آن دل عدم هست، آن  
دل عاشق است، دریای نور الهی است، ولی اگر مرکزمان همانیده هست و در ذهنمان فکر می‌کنیم و دریای نور ذهنی  
درست کرده‌ایم در این صورت آن نیست. یعنی دل شما یک پنجره‌ای است که خداوند نگاه می‌کند، می‌شود که این کور  
باشد؟ یعنی جسم را بگذارید در دلتان؟



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۱۸

خود نباشد آفتابی را دلیل

جُز که نورِ آفتابِ مُسْتَطِیل

یعنی من باید تبدیل بشوم، آفتاب خداوند و یا زندگی دلیلش خودش است نه حرف‌هایی که در ذهنمان می‌زنیم، مثلاً این آفتابی که در آسمان می‌بینیم، دلیل آفتاب خودش است که به صورت گسترده، عظیم تابان است. پس اگر من مرکز را عدم کنم و آسمان درونم باز بشود دلیل بر این هست که به وحدت رسیده‌ام، هشیارانه زنده به خدا هستم، و هشیاری روی هشیاری منطبق شده و دلایل ذهنی قابل قبول نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۸۸

ز آن که محدود است و معدود است آن

آینه‌ی دل را نباشد حد بدان

برای این که همانیدگی‌ها را که در مرکزمان می‌گذاریم و می‌گوییم این دل است، این‌ها محدود هستند تعدادشان شمردنی است شما می‌توانید بشمارید با چند تا چیز همانیده هستید، اما وقتی فضا باز بشود آینه‌ی دل حد ندارد، اگر حس محدودیت می‌کنیم پس دل درستی نداریم دلمان همین من‌ذهنی هست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۳۷

دل نباشد، تن چه داند گفت و گو؟

دل نجوید، تن چه داند جستجو؟

مولانا می‌گوید: این دل عدم، این خلأ، این فضای گشوده‌شده نباشد، و از جنس زندگی نشویم و هشیارانه با او به وحدت نرسیم، در این صورت من‌ذهنی حرف زدن را بلد نیست، با پریدن از یک همانیدگی به یک همانیدگی دیگر، همانیدگی‌ها



از طریق ما صحبت می کنند، این گفت و گوی انسان نیست، در انسان باید زندگی حرف بزند، پس ما باید اول مرکزمان را عدم کنیم، پس از آن جست و جو آغاز می شود، این من ذهنی چه می داند جست و جو کردن را، و گرنه با جست و جوی من ذهنی ما دنبال چیزهای بیشتری هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۵۵

تا نباشد برق دل و ابر دو چشم

کی نشیند آتش تهید و خشم؟

تا هر لحظه و این لحظه فضاگشایی را امتحان نکنیم، برق دل یعنی از طرف زندگی جرقه خلاقیت، جرقه شناسایی، عشق، زیبایی، نرمش، حس امنیت، هدایت، قدرت، قدرت عمل نبرد و این لطافت از ما بیرون نیاید؛ یعنی این نسیم زنده کننده زندگی وارد نشود، چه طوری می توانیم این دردهای من ذهنی را یعنی این مجادله کردن و مقاومت کردن و درد بیشتر ایجاد کردن و خشمگین شدن و ضرر زدن به خود و دیگران را فرو بنشانیم.

شهین از کرمان





## به نام عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۵

می و نقل این جهانی چو جهان وفا ندارد

می و ساغر خدایی چو خداست جاودانی

می و نقل، نماد جاذبه‌های دنیایی هستند؛ تمام چیزهای بیرونی که برای ما جلوه‌گری می‌کنند و عقل و هوش ما را می‌ربایند وفایی ندارند. تنها می خدایی‌ست که جاودانه است. می و شراب خدایی فقط از مرکز خالی شده از فرم‌ها می‌جوشد. تا زمانی که مرکز ما از هوس‌های دنیایی پر شده است و به‌خاطرشان بالا و پایین می‌شویم از می و ساغر خدایی خبری نیست. ما می‌توانیم از تمامی برکات و نعمات بهره‌مند باشیم اما مرکزمان را خالی نگه داریم. مرکز باید عدم باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

می و نُقلِ این جهانی، چو جهان، وفا ندارد

می و ساغرِ خدایی، چو خداست جاودانی

وقتی فضای درونت بر اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی باز شود شبیه هیچ‌چیز این جهانی نیستی. اگر انسان ذره‌ای آن ملاحظت را ببیند یک دل و جان نه، بلکه صد دل و جان را فدای او می‌کند. انسان در هشیاری جسمی هیچ نمک و ملاحظت ندارد. طبق الگوهای شرطی‌شده‌ای که توسط اجتماع، خانواده، دوستان و دیکته شده عمل می‌کند. فضای ذهن فضای محدود و ملال‌آوری‌ست. ذهن باید در خدمت هشیاری حضور باشد. در حقیقت خرد و شادی و خلاقیت زندگی که از فضای بین دو فکر می‌جوشد به‌وسیلهٔ ذهن ما فرموله می‌شود و به این جهان محسوس می‌ریزد. اگر ناظر ذهن نباشیم



نااصل کار می شود و شروع به خسارت زدن می کند؛ اما ذهنی که با ناظر پیش می رود ذهن تخریب گری نیست بلکه مدام در حال آفرینش زیبایی هاست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵

بزن آتشی که داری به جهان بی قراری

ای انسان! با آتش شناسایی و نگاه به ذهن بی قرارت سکون را تجربه کن. تنها راه نجات همین است. در غیر این صورت تو نیز در ذهن متلاطم و بی قرارت گم می شوی و حقیقت وجودی خود را در نمی یابی. تو از مرکز عدم و خالی شده تغذیه می شوی؛ قوی و شاد و سرزنده می شوی؛ مرکز عدم همان مرکز خالی شده از تمام فرم های ذهنی و هیجانی ست. با به حاشیه راندن این فرم های ذهنی می توانی سکون و آرامش عمیقی را تجربه کنی. تنها با استقرار در لحظه اکنون، زندگی به ما دسترسی پیدا می کند. من ذهنی ما علاقه شدیدی به بافتن فکرهای هم هویت شده دارد. هر کدام از فکرها بار منفی و مثبت دارند. افکار مثبت هیجانات مثبت در ما ایجاد می کنند و افکار منفی هیجانات منفی. با نظارت بر ذهن می توانیم ناظر این هیجانات باشیم نه بازیچه آنها. تمام درد بشر درد همانندگی ست. هر چیزی را که مرکز توجه خود قرار می دهیم و انرژی زنده زندگی را صرفش می کنیم به ما درد خواهد داد. هر چیزی می تواند مرکز توجه ما باشد؛ مثل رنجش، کینه، ترس، انسان ها، باورها و... آیا خرد زندگی که تمام کائنات را هدایت و مدیریت می کند برای اداره زندگی ما کافی نیست که ما به عقل جزئی مخرب خود اعتماد می کنیم؛ تا کی باید از این سوراخ ذهن گزیده شویم و درد و رنج بکشیم؟! مولانا در تمثیل های مختلف به انسان هشدار داده که مراقب باش! دزدی موذی درون توست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

گر نه موشی دزد در انبار ماست

گندم اعمال چل ساله کجاست؟



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

ای گشته دلت چو سنگِ خاره

با خاره و سنگ چیست چاره؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷ از برنامه ۸۸۷

اون کسی که باید تغییر کنه منم، نه دیگران. فکر تغییر دیگران را از سر خود بیرون کنیم. روزی بعد از درد کشیدن زیاد، آخر متوجه آگاهی ای شدم، که برای حل چالش مورد نظرم، من باید تغییر کنم نه کسی دیگه. اگه من تغییر کنم دنیا تغییر خواهد کرد. این اولین نکته مهمی بود که بالاخره به خواست خداوند متوجه اون شدم. اما نکته مهم دوم این بود که می خواستم خودم، خودم را تغییر بدم، یعنی با من ذهنی ام قصد تغییر هشیاری ام را داشتیم؛ که این نه تنها امکان پذیر نیست، بلکه فریب و حیلۀ ذهنم بوده. این جا بود که معنی کن فکان، بشو و می شود خداوند را بهتر درک کردم. مدت هاست که می خواهم در مورد چالش مورد نظر، خودم را تغییر بدم ولی نمی شد. انبوهی قرار و مدار با خودم می گذاشتم ولی کار نمی کرد. با من ذهنی می خواستم هشیاری ام را تغییر بدهم، خوب تبدیل می شی به یک من ذهنی معنوی نه چیزی بیشتر. کن فکان خداوند مدت هاست که داره بهم می گه: که فریده خوبه که بالاخره متوجه شدی، اون کسی که باید تغییر کنه تویی؛ ولی ببین اون تغییر را هم من انجام می دم، خواست و اراده من در کاره، و تو به عنوان من ذهنی، هیچ کاره ای. زبان زندگی را یاد گرفتن و همانیدگی را شناختن نیاز به درد هشیارانه داره. باید بدون من ذهنی از خودش، با طلب و زاری، درخواست کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده ات بس خون رود

تا ز تو این معجبی بیرون رود



ولی خوب بالاخره یک کمی فهمیدم، یاد گرفتم که من به عنوان فریده من ذهنی، هیچ کاره‌ام؛ او باید بگه بشو تا بشود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۲

گفت: رنج احمقی قهر خداست

رنج و کوری نیست قهر، آن ابتلاست

رنج احمقی قهر خداست. یادمه وقتی داشتیم برنامه ۸۸۷ را گوش می‌دادم این بیت خیلی توجهم را جلب کرد. آقای شهبازی راجع به خطرناک بودن اعتیاد به مواد مخدر و پول و ... داشتند توضیح می‌دانند، و من با چالش مورد نظر درگیر بودم. قطع شدن آرامش و شادی بی سبب، در فکرهای گذشته و آینده غرق شدن، کارخانه مسئله‌سازی در خودت باشه و بی خبر باشی؛ خلاصه این رنج‌ها را از روی من ذهنی احمقت بکشی و خبر نداشته باشی. آیا این قهر خدا نیست که خطرناک‌تر از اعتیاد به مواد مخدر و غیر ... حتی می‌تونه باشه؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

ای گشته دلت چو سنگ خاره

با خاره و سنگ چیست چاره؟

خوب حالا چاره چیه؟ یک گوشه‌ای از دلم، یک همانیدگی بزرگی هست که دلم را به سنگ خاره تبدیل کرده. با عزیزی صحبت می‌کردم، می‌گفت: خودت و عزیزت را بسپار دست خدا، یعنی نترسیدن و اعتماد کردن به خدا. می‌گفت: تمام باورهای پیش ساخته خودت را بریز دور، تیشه به ریشه باورهای بزن. شک و کنترل و قیاس کردن، این‌ها همه ناسپاسی از جانب من به خداست.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۴

گفتا تو ناسپاسی تو مسّ ناشناسی

در شکّ و در قیاسی، زین‌ها که می‌نمایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۴

گریان شدم به زاری، گفتم که حکم داری


فریاد رس به یاری ای اصلِ روشنایی

فریادرس فقط خود اوست که با کن‌فکانش به کمک ما می‌آید. ما فقط تسلیم باشیم و هر لحظه با رضایت‌مندی جلو  
بریم، بقیه کارها را با توکل و اعتماد بسپاریم دست خودش.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توکل، جز که تسلیمِ تمام

در غم و راحت، همه مکرست و دام

با تشکر، فریده از هلند 



به نام خدا

تکرار ابیات مولانا ما را از آسیب‌های من‌ذهنی حفظ می‌کند تا در حضور شاه جهان و سلطان دل‌ها خلوت کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۳

مرا امشب شهنشاهی، لطیف و خوب و دلخواهی

برآورده‌ست از چاهی رهانیده ز بیماری

امشب یعنی هر لحظه که فضا باز کنیم، شاهنشاه که زندگی‌ست می‌آید و دلی را که خواهان اوست لطیف و خوش‌خو می‌کند و از چاه همانیدگی‌ها بالا می‌کشد و بیماری‌های من‌ذهنی مثل خشم و ترس و حرص و حسد را شفا می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۴۳

هر یکی را هست در دل صد مراد

این نباشد مذهب عشق و وداد

\*وداد: دوستی

دین ما عشق است و بس، عشق به‌دنبال دلی است که به وسعت آسمان باز شده و صداقت و دوستی را به جهان ارتعاش می‌کند؛ نه دلی که صدها همانیدگی در مرکزش گذاشته و مرادش بیشتر کردن آن‌هاست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۶۸

این طُرق را، مَخْلَصش یک خانه است

این هزاران سُنبل از یک دانه است



انسان‌ها از هزاران طریق می‌کوشند تا به حقیقت زندگی برسند اما من ذهنی با منطق مستعانش مرتب مانع می‌بیند و مسئله می‌سازد و دشمن تراشی می‌کند؛ تنها راه خلاصی از دردها پناه بردن به عدم است زیرا همه ما از یک دانه که عدم است زاده شده‌ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۴

چون گل همه تن خندم نه از راه دهان تنها

زیرا که منم بی من با شاه جهان تنها

گل‌ها می‌خندند و شکوفا می‌شوند بدون این که فکر کنند یا حرف بزنند زیرا به نیروی زندگی اعتماد دارند، از گل‌ها و درختان سکوت و سکون را بیاموزیم و خود را به شاه جهان و نیروی زندگی بسپاریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱

صد جوالِ زر بیاری ای غنی

حق بگوید دل بیار ای مُنحَنی

اگر صدها کار نیک بکنیم ولی با من ذهنی براساس خودنمایی و یا نیاز به تأیید و توجه و یا برتری طلبی و غیره باشد، در راه رسیدن به حقیقت هیچ است، خدا به دنبال دلی است که در برابر همه باشندها و اتفاقات فضا باز کند و آن‌ها را قضاوت نکند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دلِ پُر نور و پُر

هست آن سلطانِ دلها منتظر

سلطان دلها منتظر دلی است که با نور خدا ببیند و میوه‌های خرد و عشق را در میان مخلوق تقسیم کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۷

تو نترسیدی ز عدلِ کردگار

من همی ترسم، دو دست از من بدار

از خود پیرسیم ترس من برای از دست دادن چیزهای دنیاست و یا از عدالت خدا می ترسم؟ دیدن با عینک همانیدگی ما را می ترساند، با فضاگشایی دستان من ذهنی را قطع کنیم تا چشمه خرد و عشق از ما جاری شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۰

رَه زده و، رَه زن یقین در حکم و داد

در چه بُعدند و در بُس المهاد

\*بعد: جدایی

\*بُس المهاد: جهنم من ذهنی





کسی که گول می‌زند و یا گول می‌خورد اول راه خود را می‌بندد بعد راه دیگران را می‌بندد و البته هر دوی این‌ها به خاطر عدم مسئولیت آگاهی در چاه تاریک ذهن هستند و درد می‌کشند، عدالت خدا با قانون غیرت کار می‌کند و ضررهایی که من ذهنی به اصل خود می‌زند را بی حساب نمی‌گذارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

گفت مرا مهر تو کو؟ رنگ تو کو؟ فر تو کو؟

رنگ کجا ماند و بو، ساعت دیدار مرا؟

خدا پرسید بنده من مهر تو کو؟ آیا دردی که به خودت و دیگران می‌دهی؟ فر و شکوه تو کو؟ شکوه تو در مقایسه خودت با دیگران است و جوهر خدایت را ندیدی؟ رنگ تو کو؟ آیا با عینک کبود دنیا رو می‌بینی؟ اگر تو درد داری پس خدا را ندیدی و باید روی خودت کار کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار

تا ز هستی‌ها برآرد او دمار

خواست کردگار و انرژی حیاتی به دنبال تبدیل هشیاری است، از جماد به نبات و بعد به حیوان و به انسان و از ذهن انسان، هشیاری باید آزاد شود تا به هشیاری حضور برسد، مثل تبدیل کرم ابریشم به پروانه و یا دانه به گل و در حقیقت اصل هستی در نیستی است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۵

دو مگو و دو مدان و دو مخوان

بنده را در خواجه خود محو دان

من ذهنی دویین و احوال است فقط جسم می بیند و از خدا یک تصویر ذهنی می سازد، ای بنده! بدان همه باشندگان هستی در نیستی و عدم محو می شوند، یک هشیاری بیشتر نیست که در همه فرمها و جسمها نفوذ کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۷

شکر گویم دوست را در خیر و شر

زانکه هست اندر قضا از بد بتر

رضایت و شکرگزاری کلید آرامش است هرچند موتور من ذهنی با قضاوت کار می کند و اتفاقات را خیر و شر می کند؛ اما اتفاقات برای خوشبختی یا بدبختی ما نمی افتند، اتفاقات برای بیداری ما از خواب ذهن می افتند اگر من ذهنی را ادامه دهیم از بد هم بدتر می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۷

الْحَدَّرَ اِیْ مُؤْمِنَانَ کَانَ دَر شِمَاسْت

در شما بس عالم بی منتهاست

من ذهنی ما را می ترساند، باید از دیدن برحسب همانیدگی حذر کنیم و با فضاگشایی ترسهای ما ذوب می شود و جوهر الهی خود را اظهار می کنیم. هرچقدر فضای درون باز شود به آسمان و گنج درونمان می رسیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۴

گریان شدم به زاری، گفتم که حکم داری

فریاد رس به یاری ای اصلِ روشنایی

قضاوت و مقاومت، نیروهای بیش فعال من ذهنی هستند که ما را به سوی جسم‌ها، پول و نیاز به تأیید و توجه اطرافیان می‌کشانند، این همانیدگی‌ها ما را به درد و ناله و زاری می‌اندازند، فریاد رس خداست؛ کافی ست فضا را باز کنیم و با اعتماد به حکمتش ناظر افکار و اعمالمان باشیم تا با هر قدمی به سوی اصل روشنایی برویم.

سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور 🙏

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)